

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

همایون "باختریانی"

۲۳ مارچ ۲۰۱۷

تصحیح، تنظیم و شرح لغات: خ. معروفی

دیوان

"عبدالله شهاب ترشیزی هروی"

۲۴۲

مُلحدنامه

— ۸ —

در بیان زنا کردن قربانعلی بیگ با دختر خباز
و تولد مصطفی قلی خان

یکی ناظری داشت، خان عزیز که می خواست او را چو جان عزیز
بداختر ز خیل جت و شوم بود به قربانعلی بیگ موسوم بود
یکی قلتبان چون منار دراز ندانسته هرگز، وضو از نماز
جت^۱ و ابجت^۲ و ابله و بدسرشت ام و عم غر و غرزن و آروی زشت

^۱ - جت = قومی کوچی از نژاد هندی در قدیم به بدی معروف بودند، فعلاً در پاکستان یک گروه اجتماعی می باشد؛ این گروه در روسیه و اروپا و افریقا نیز مهاجرت نموده اند، در انگریزی به "جپسی" Gypsy معروفند، که در قرن پانزهم و شانزهم میلادی از شمال هند از طریق شوروی و ایران به اروپا و افریقا و بعداً به امریکای شمالی مهاجرت نمودند.
^۲ - ابجت = کسی، که از طرف پدر جت باشد - متشکل از "اب" عربی، که در معنای "پدر" است و "جت"
^۳ - ام = مادر؛ عم = کاکا؛ غر = زن فاحشه و غرزن = کسی، که زن فاحشه داشته باشد.
درینجا شاعر از صنعت لف و نشر کار گرفته است.

سر و پیکرش، مسکن سرزنش
 ز طفلی به کون دادن،^۴ آموخته
 چنان داده از کودکی، دل به کیر
 سر مـسار را کیر پنداشتی
 بدین نیکوئی ها، که بردیم نام
 چنان بود خودسر، میانِ خَدَم
 شبی ناگهان، در حریم سرای
 چو دید آن بر و هیئت و ریش و کون
 سراپاش آتش چنان در گرفت
 به زاری طلب کرد ازو، کام خویش
 گشادند پس هـردو، بند ازار
 پری رخ ز پا کند تنبان و خفت
 پدید آمد، آن جفته چون بلور
 چو قـربانعلی آن کس پاک دید
 دو پایش به گـردن بر آورد شاد
 چنان راند در وی ذکـر، با شتاب
 پری چـهر از شوق بیتاب گشت
 گهی این به دندان، لب آن گزید
 چو سیماب در حُقه لعل ریخت
 برفتند هـردو، به ماوای خویش
 چو نُه ماه بدین ماجرا برگذشت
 پری چهر را، درد زادن گرفت
 گه از درد پیچید، بر خویشتن
 سرانجام دروازه کس، گشاد
 یکی کودک آمد ز فرجش، برون
 چو مابون^۵ صفرائیش رنگ زرد

رخ و جامه اش جای کیک و شبش
 ز نقش حیا، دیده بردوخته
 که تا روز پیری، نگر دیده سیر
 ولی گـربه را، شیر پنداشتی
 شده محـرم خان عالی مقام
 که می رفت بی رخصت، میان حَرَم
 بدو باز خورد آن بُتِ دلربای
 ز تنبانش آب کُس، آمد برون
 که چسپید در خایه اش، همچو زلفت
 که خواهی ز پس ران، خواهی ز پیش
 یکی کس طلب، دیگری، کیرخوار
 برافگند دامان و رخ را نهفت
 چو در مطبخ عاج، سیمین تنور
 تو گفـتی که مسموم،^۶ تریاک دید
 سر کیر بر فـرج تنگش، نهاد
 که بر دنبه تـازه، سیخ کباب
 دهانش ز شهوت، پر از آب گشت
 گهی آن به لب، غبغب این مکید
 هوس همچو سیماب، ز آتش گریخت
 به شادی نشستند، در جای خویش
 ز بام انـدر افتاد، یکباره طشت
 پشیمانی از عیش گادان گرفت
 گه از هول^۷ جان رید، بر خویشتن
 بلائی پی جان مردم بزاد
 که گفـتی بداده ست، در فرج کون
 چو خنثای بدبخت، نه زن و نه مرد

^۴ - "آموخته": مراد از همان "آمخته" در زبان گفتار ماست، که به معنای "معتاد" باشد.

^۵ - "خدم" (به فتحین): کلمه عربی و جمع قلت از کلمه "خادم" است، که اسم فاعل از مصدر "خدمت" عربی ست

^۶ - "زفت" (به کسر اول): در معنای "قیر" یا "گند" (صمغ)

^۷ - "تریاک" را در قدیم به حیث "دافع زهر" و یا "پادزهر" به کار می بردند

^۸ - اصل. حول

سرشتش گـواهِ، ^{۱۰}ندانی همه ز سر تا به پا، قلتبانی همه
زده کلک غیش، رقم بر جبین که هـذا المـخنث، من الکافرین
به چشم و لب و چهره و پیش و پس تو گفتی، که قـربانعلی بود و بس
چو آگاه شد، خان عالی نژاد که گلچهره ناگاه، فرزند زاد
ازین غصه، رنگ از رخ او پرید ولی چاره ای جز تغافل، ندید
مرآن بچه را مصطفی کرد نام قلبی را بدان نام، داد انضمام
ملقب به آقارش ساخت، باز به رسم خواین گردنفر از

* * *

^۹ - "مابون" از اصل عربی "مأبون" برخاسته است، که در معنای "عقیم و خنثی" باشد
^{۱۰} - "ندانی" مراد از "نادانی" ست